

رساله معارف

از صدرالدین قونوی

(متوفی ۶۷۳ ق)

ترجمه عبدالغفور لاری

(متوفی ۹۱۲ ق)

اثر: دکتر قاسم صافی

از: دانشگاه تهران

چکیده

متن حاضر، اثری گرانمایه و نویافته، و سندی تاریخی از ابوالمعالی صدرالدین محمدبن اسحاق قونوی از مشاهیر بنام علم و عرفان و قدوة اصحاب ذوق و وجدان (متوفی ۶۷۳ ق) در بیان معارف و نظریات عرفانی است که در موضوع عرفان و معرفت، و ربط شخص به مبدأ خود حق تعالی، و توجه کامل به محبوب، حائز اهمیت است و در آن نظریات ابتکاری در چهار قول و چهار فصل و یک خاتمه آورده شده است که هر کس به حسب استعداد خود از آن نصیبی می‌گیرد. اصل کتاب به زبان تازی است و مولانا عبدالغفور لاری (متوفی ۹۱۲ ق) از دانشمندان بنام و از تلامذه مشهور مولانا عبدالرحمن جامی آن را به فارسی ترجمه کرده که سبکی کهن و تخصصی دارد و به منظور استفاده بهتر، به کوشش آقای دکتر قاسم صافی، مقدمه و تعلیقات و تصحیح و ویراستاری دقیق بر آن صورت گرفته که اینک از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

رسالة معارف از جمله آثار گرانقدر عرفان نظری در بیان کیفیت توجه اتم از ابوالمعالی صدرالدین محمدبن اسحق قونوی متوفی به ۶۷۳ قمری، و ترجمه رضی الدین ملا عبدالغفور لاری متوفی ۹۱۲ قمری است که هر دو از بزرگان ادب فارسی اند و در زندگینامه های هیچیک از آن دو، نامی از این اثر آنها نقل نشده است و به جز معرفی اجمالی آن در فهرست مشترک، هیچ جایی نه پیش از آن و نه پس از آن معرفی نشده و متن آن در اختیار کسی قرار نگرفته است. بواقع اثری است که هیچکس آن را نمی شناخته و در هیچیک از منابع احوالات لاری با همه شهرتی که داشته و زندگی جامی را فراهم کرده و تکمله و حاشیه بر نفعات الانس نگاشته؛ یا در احوال صدرالدین قونوی که از مشاهیر بنام تصوف است، نامی از این کار آنها دیده نمی شود.

اصل کتاب به زبان تازی است که آن را صدرالدین قونوی تألیف کرده و عبدالغفور لاری، تحت عنوان «در بیان کیفیت توجه اتم» به زبان فارسی ترجمه کرده و پیش از آنکه به انجام رسانده باشد در گذشته است. سپس یکی از شاگردانش - که نام خود را نمی برد - با ترجمه فصل آخر، آن را به انجام رسانده و در دیباچه بعد از ستایش پروردگار، چنین آورده است:

«نموده می آید که در این اوان، قبله ارباب علم و عرفان و قدوه اصحاب ذوق و وجدان، الذي تَحَقَّقَ بِكَمَالٍ نَعْتِ الْعُبُودِيَّةِ فَيُوصَلُ بِهِ غَايَةَ غُفْرَانِ الرَّبُوبِيَّةِ نَطَقَ بِمَا نَطَقَ مَا فِي إِسْمِهِ الشَّرِيفِ مِنْ إِتْصَالِ الْعَبْدِ إِلَى الْغُفُورِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالرِّضْوَانُ مِنَ اللَّهِ الْغُفُورِ، رساله ای را که شیخ کامل مکمل الشیخ صدرالدین

القونوی قُدس ... در بیان کیفیت توجه اتم املا فرموده تسوید ترجمه کرده بودند؛ مگر معرفتِ آخر از معارف لازمه مذکوره در آخر آن رساله که ترجمه نیافته به حکم إذا جاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً و لا یستقدِمون آن مسوده به بیاض نرفته، حالا به فرموده بعضی مخادیم سَلَّمَهُمُ اللهُ تتمیم یافته، انتقال یافت از سواد به بیاض و قَدْ وُفِّقَ أَحَقَّرُ تَلَامِذَّتَهُ بِهَذَا الْإِنْتِهَاضِ».

متن کتاب به خط نستعلیق مشتمل بر ۲۸ صفحه، پیرامون این مباحث است:

نخست چهار «قول» به گونه مقدمه آورده شده، سپس چهار «فصل» بی شماره:

قول اول: در بیان ربط شخص به حق سبحانه.

قول دوم: چون شخص مبدأ خود را شناخت و ملاحظه نمود که آنچه یافته از نعمت وجود، از اوست یا خود اوست.

قول سوم: پوشیده نیست که معرفت میل و محبت به الله تعالی مستلزم توجه و قرب به اوست.

قول چهارم: لطیفه مُدْرِکِ انسانی، اشرف آن چیزی است که در عالم انسانی است. فصل: سالک می باید سعی نماید در مراتب ذکر توقف.

فصل: چون شناختی این را بدان که تاریکی و زنگ دلهای بیشتر مردم از تعلقات شهوانیه و خواص امکانیه است.

فصل: چون بنده به سبب غلبه احوال امکانیه بعیدالمناسبه افتاد.

فصل: بازگردیم به اصل سخن، سالک همیشه منتقل می باشد از صورت ذکر به معنی باطن.

خاتمه: آنچه در این عُجاله مذکور شد اصلی است جامع مطالب که هر کس به حسب استعداد خود از او نصیبی می گیرد.

چگونگی تصحیح و آماده سازی

رساله حاضر از روی نسخه کتابخانه گنج بخش پاکستان به شماره ۷۴۵۷ فراهم شده و ضمن انجام تنقیحات و تصحیحات لازم، مقدمه و خلاصه‌ای از زندگینامه مؤلف و مترجم و منابع لازم در این زمینه به آن افزوده گردید. چون در این رساله، انفصال مطالب و بخش بندی اجزای نوشته به صورتی که امروزه با نقطه گذاری و پاراگراف بندی مشخص می شود توجه نشده و این تداخل به فهم صحیح و زودیابی مطالب لطمه می زند برای سهولت خواندن و استنباط معنی، روش نقطه گذاری و پاراگراف بندی در بازنویس مطالب به کار برده شد. زیرا توجه نداشتن به یک ویرگول در خواندن این نثر، گاه موجب تعقید لفظی و معنوی و به طور کلی مفهوم نشدن معنی کلام می گردد. همچنین:

۱. املا صحیح کلمات برابر رسم الخطی واحد و بر مبنای وجوه اشتراک مندرج در شیوه خط فارسی انجام گرفت.
۲. برای تسهیل در خواندن عبارات و تلفظ درست کلمات و تشخیص مقاطع عبارات و جمل و بسیاری از الفاظ - در موارد مهم که مؤثر در فهم کلام است - اعراب گذاری شد.
۳. آیات و احادیث و گفتار عربی و همچنین اشعار با حروف سیاه مشخص و مستند گردید.
۴. هر مطلب زیر عنوانی خاص و با رعایت اصول کلی ویرایش و تا حد مقدور تحت ضابطه و ترتیب علمی، تحریر و تنظیم یافت و اشعار و شواهد منشور که در نسخه به روش قدیم با یکدیگر متداخل است در تحریر متن، از یکدیگر تفکیک شد تا متن رساله برای خواننده خوانا، زود فهم و جذاب شود.

صدرالدین قونوی

از میان عرفا و شاعران و نویسندگان مشهور که در قونیه با مولانای روم همزمان یا معاصر بودند شیخ صدرالدین قونوی عارف و محقق بزرگ قرن هفتم، ارادت تام به مولوی داشته و به وصیت مولوی بر جنازه او نماز گزارده است^(۱) و در حق او گفته است که اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیه این برد مردانه را برگرفتندی و منت برجان خود نهادندی. خوانسالار فقر محمدی اوست، ما به طفیل او ذوق می‌کنیم^(۲).

صدرالدین، صوفی معروف و صاحب تصانیف مشهور در عرفان، تألیفات متعدد به عربی و فارسی دارد، از آنجمله است: «تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی» در عرفان به پارسی که از یک مقدمه و سه مصباح و یک خاتمه تشکیل یافته است^(۳). او شاگرد معروف ابن العربی است که کار استاد خود را که غالباً موقوف به

۱. حبیب‌السیر. ج ۳. ص ۱۱۵ - ۱۱۶ / تاریخ ادبیات ایران. صفا، ج ۳، ص ۴۵۷ / سوانح مولوی. ص ۲۱-۲۲. علامه شبلی نعمانی در احوال و سوانح مولوی آورده است که: پس از خبر بیماری مولانا تمامی شهر قونیه برای عیادت او ازدحام نموده از جمله شیخ صدرالدین از تربیت یافتگان محی‌الدین که در روم و شام مرجع عام بود با همه مریدان خویش به بالین مولانا حاضر شد. حالت سخت مولانا را دیده، بی تاب شد و از خدا برای وی درخواست شفا نمود. مولانا فرمودند شفا شما را مبارک باد. بین عاشق و معشوق یک پیرهن پرده باقی مانده. آیا نمی‌خواهید که آنهم برافکنده شود و نور به نور پیوندد. شیخ با اصحاب، گریان شدند و مولانا این شعر را خواند.

چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم‌نشین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

آمده است که شیخ صدرالدین برای نماز ایستاد، لیکن فریاد زد و بیهوش شد. آخر قاضی سراج‌الدین بر جنازه، نماز خواند مولانا از شیخ صدرالدین تا این درجه احترام می‌نمود که با بودن او هیچوقت در نماز امامت نمی‌کرد.

۲. مناقب العارفین، ص ۴۰۰ / تاریخ ادبیات. صفا، ج ۳. ص ۴۵۷.

۳. تاریخ ادبیات. صفا. ج ۳، ص ۲۲۰، ۴۵۹، ۱۳۱۶.

شرح غوامض کتب او خصوصاً فتوحات مکیه و فصوص الحکم می شد با موفقیت ادامه داد و با تألیف کتابهایی از قبیل «فکوک» و «مفتاح الغیب» و «نفحات الهیه»، طریقه جدید را تقریر و توجیه کرد و شاگردش فخرالدین ابراهیم عراقی تربیت شده زکریای مولتانی «متوفی ۶۸۸ هجری» بعد از آشنایی با تعالیم ابن العربی، کتاب لمعات را پدید آورد که اشعة اللمعات جامی شرحی بر آن است. بدین طریق، تصوف که تا آن روزگار به وجد و حال و ذوق و شعر و عمل، آمیخته و بسادگی مقرون بود، شیوه نظری یافت و به شکل علمی قابل تعلیم درآمد یعنی به «عرفان» که آن را می توان تصوف توجیهی و فلسفی خواند، تغییر صورت داد و از آن پس در ردیف سایر علوم تدریس شد، و به عبارت دیگر از «حال» به «قال» باز آمد^(۴). و از جمله این کتاب صدرالدین قونوی است.

مؤلف حبیب السیر نقل می کند که شیخ در میدان کسب علوم ظاهری و باطنی و فنون عقلی و نقلی قصب السبق از امثال و اقران می ربود و مولانا قطب الدین علامه شیرازی علم حدیث نزد آن جناب فراگرفت. در نفحات الانس است که شیخ صدرالدین پسر سببی شیخ محی الدین العربی است و تربیت از وی یافته و او را مؤلفاتی است چون تفسیر فاتحة الكتاب و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک (شرح فصوص الحکم) و شرح حدیث و نفحات الهیه و شرح اسماء الحسنی^(۵).

صاحب کشف الظنون، این کتب را از مولفات او شمرده است: تبصرة المبتدی و تذكرة المنتهی به فارسی در اصول معارف، مفاوضات راجع به وجود و ماهیت. جامع الاصول. الرسالة الهادیة. الرسالة المرشدیه. نفثة المصدور و تحفة المشکور. اعجاز البیان فی کشف بعض اسرار ام القرآن.

هدایت در ریاض العارفین آورده که مولانا جلال الدین رومی را باوی کمال و داد و اتحاد می بود چنانکه روزی مولوی به محفل آنجناب وارد شد، وی بنابر تعظیم،

۴- تاریخ ادبیات، صفا، ج ۳، ص ۱۶۹، ۵۷۴.

۵. حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۱۵، ۱۱۶ / مصاحب، ج ۲.

مسند خود را به مولوی باز گذاشت و خود به کنار رفت. مولوی بر مسند شیخ نشست. او گفت چرا بر روی مسند نشینی. گفت خدا را چه جواب دهم که بر سجاده تو نشینم جناب شیخ سجاده را به دور افکند و گفت سجاده که تو را نشاید ما را نیز نشاید. باری در میانه او و خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه اسئله واجوبه واقع شد و خواجه او را تمجید کرد آنجناب را در علوم به متخصصین در تصوف و حقایق تصانیف، پسندیده است از آنجمله است ... شرح تعرف و شرح رساله موسوم به شجره نعمانیه که شیخ وی در دولت عثمانیه تصیف فرموده. مفتاح الغیب، از اوست.

آن نیست ره وصل که انگاشته‌ایم

وان نیست جهان جان که پنداشته‌ایم

آن چشمه که خضر خورده زو آب حیات

در خانه ماست لیک انباشته‌ایم^(۶)

صدرالدین در قونیه، زاویه و مدرسه داشت و عده‌ای از بزرگان مثل فخرالدین عراقی اصول تصوف را از وی فرا گرفته‌اند و او همواره، مرجع محققین در تصوف بوده است.

ملاحظه می‌شود که در هیچیک از منابع مزبور و منابعی که در احوال صدرالدین وجود دارد نام این کار او یعنی «در کیفیت توجه اتم» نیامده است. چنانکه در احوال مترجم نامدار این اثر عبدالغفور لاری نیز که اینک به شرح احوال و آثار او خواهیم پرداخت نامی از این کار او دیده نمی‌شود.

عبدالغفور لاری

رضی الدین ملا عبدالغفور از شهر لار فارس است. نوشته‌اند از اولاد سعدبن عبادة الانصاری از کبار انصار و مهتر قبيله خزرج و از تلامذه مولانا عبدالرحمن جامی است. در غالب علوم متداوله یگانه، حواشی بر شرح جامی و نفحات الانس وی معروف است^(۷) و در تصوف به سلسله نقشبندیه متصف است. در رشحات گوید در آخر کتاب فصوص الحکم که با استادش مقابله نموده‌اند به خط جامی این عبارت نوشته است:

تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه وهو الاخ الفاضل و المولى الكامل ذوالرأى الصائب و الفكر الثاقب رضی الملة والدين عبدالغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه ويكون له عوضاً عن كل شيء في اواسط شهر جمادى الاولى المنتظمة في سلک شهر سنة ست و تسعين و ثمانمائه و انا الفقير عبدالرحمن الجامی عفی عنه.

وفات مولوی عبدالغفور صباح یکشنبه پنجم شعبان سال ۹۱۲ اتفاق افتاد. این قطعه در تاریخ و فاتش گفته‌اند.

چو شد عبدالغفور آن کامل عصر به عقبی غرقه دریای غفران
سر آمد روزگار دین و دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش بگو یکشنبه پنجم ز شعبان^(۸)
به گفته نویسنده کتاب از سعدی تا جامی، قبر او در هرات و در جوار استاد خود

۷. در پایان حاشیه با شرح نفحات، زندگینامه جامی را به تفصیل آورده است. استوری. زندگی، ۹۵۶ /

فهرستواره، ص ۲۳۲۹ / دهخدا، جامی، نورالدین عبدالرحمن.

۸. طریق الحقایق. ج ۳، ص ۱۱۳ / رشحات عین الحیات. ج ۱، ص ۲۸۶ - ۳۰۲.

در خیابان هرات مدفون است^(۹)

عبدالغفور از «دانشمندان و عرفای زمان خود و مشهورترین شاگرد جامی بوده و علاوه بر شرح نفحات، شرحها و حواشی دیگری مثل حاشیه بر کافیه تألیف ابن حاجب در زبان تازی نوشته که نا تمام مانده است و دیگر حاشیه بر الفوائد الضیائیة، حاشیه بر انوار التنزیل و نیز شرح و ترجمه رساله الاصول العشرة نجم الدین کبری در بیان ده طریق که به فارسی نگاشته است و در آغاز، سه راه وصول را یاد می‌کند:

۱ - اهل معاملات

۲ - ارباب مجاهده

۳ - راه سایرین الی الله، و این یکی را بر می‌گزینند^(۱۰)

۹. از سعدی تا جامی . ادوارد براون . ص ۵۱۹ / خزینة الاصفیا . ج ۱ ، ص ۵۹۸ / جامی . حکمت ، ص ۱۷۶ .

مجله پیام نو، س ۴ ، ش ۹ ، ص ۵۴ / فهرستواره کتابهای فارسی ، ۲۳۳۰ .

۱۰ . تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی . ج ۱ ، ص ۲۵۶ / فهرست دانشگاه ، ج ۱۶ ، ص ۹۰ ، ۴۲۱ /

فهرست نسخه‌های خطی فارسی . منزوی ، ج ۲ ، ص ۱۰۸۲ .

متن رساله معارف

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندا سپاس و ستایش تو از ما نیاید. هر چه ما اندیشیم چه^(۱۱) حمد و ثنای تو را نشاید. «وما قدرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ^(۱۲)» ثنای تو آن است که خود را به آن ستوده‌ای و در فاتحه اشرف انبا به زبان افضل انبیا به لام عهد به آن اشارت فرموده‌ای «صلی الله علیه و علی اله و اصحابه و سلم».

و بعد نموده می‌آید که در این اوان قبله ارباب علم و عرفان و قدوة اصحاب ذوق و وجدان «الذی تَحَقَّقَ بِکَمَالِ نَعْتِ الْعِبُودِيَةِ فَيُوصَلُ بِهِ غَايَةُ غُفْرَانِ الرَّبُوبِيَةِ نَطَقَ بِمَا نَطَقَ مَا فِي اسْمِهِ الشَّرِيفِ مِنْ اتِّصَالِ الْعَبْدِ إِلَى الْغُفُورِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَ الرِّضْوَانُ مِنَ اللَّهِ الْغُفُورِ الْغُفُورِ». رساله‌ای را که شیخ کامل مکمل الشیخ صدرالدین القونوی قدس ... در بیان کیفیت توجه اتم املا فرموده تسوید ترجمه کرده بودند؛ مگر معرفت آخر از معارف لازمه مذکوره در آخر آن رساله که ترجمه نیافته به حکم «اِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ [ف] لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ.»^(۱۳) آن مسوده به بیاض نرفته، حالا به فرموده بعضی مخادیم «سلمهم الله» تتمیم یافته، انتقال یافت از سواد به بیاض «وَ قَدْ وَفَّقَ أَحَقَّرُ تَلَامِيذَهُ بِهَذَا الْإِنْتِهَاضِ».

قال «عليه الرحمة و المغفرة» مقدمه در او چهار قول است:

قول اول: در بیان ربط شخص به حق سبحانه:

شک نیست که هستی ما از ما نیست بلکه چیزی هست که پرتوی از او بر ما تافته و ظلمت عدم ما به نور وجود تبدیل یافته و چون پرتوی از آفتاب که بر زمین تابد تاریکی وی به روشنائی تبدل یابد، یا آنکه ذات آن چیز بر ما تافته ما به آن نور وجود یافته «الله نور السموات و الارض»^(۱۴) و براین تقدیر، معیت مستفاد از آیه

۱۱- کذا

۱۲- قرآن، سوره انعام، آیه ۹۱.

۱۳- قرآن، سوره یونس، آیه ۴۸.

۱۴- قرآن، سوره نور، آیه ۳۵.

«وهو معکم»^(۱۵) معیت ذاتی باشد. و قرب مفهوم از کریمه «ونحن اقرب الیه من حبل الورید»^(۱۶)، قرب به حسب ذات. چنانچه بر تقدیر اول، مراد معیت علمی است و قرب به حسب علم است و قیاس کن بر وجود، بقای خود را و وجود و بقای سایر خلق و کمالات ایشان را. و چون حال بر این منوال باشد نقص و فقر و تأثر و خست، صفات ذاتی ما باشد و به حکم «من عرف نفسه فقد عرف ربه»^(۱۷). چون شخص خود را به این صفات شناخت، مبدأ خود را به مقابلات اینها از کمال و غنا و تأثیر و شرف صفات شناخت، و مبدأ موصوف به این صفات را «الله» گویند به لغت عرب.

فقرة طوایف عالم اختلاف کرده‌اند در ربط شخص به حق سبحانه. اکثر طوایف بلکه اکثر افراد انسان طریق اول اختیار کرده‌اند و این طریقی است روشن، و قریب الفهم.

و جمعی طریق ثانی اختیار کرده‌اند و ظواهر بعضی آیات، مؤید این طریق است از آنجمله آیت «وهو معکم اینما کنتم»^(۱۸) و آیت «ونحن اقرب الیه من حبل الورید»^(۱۹) چه متبا در از این دو آیت، معیت و قرب به حسب ذات است و قایلان به طریق اول این دو آیه را از ظاهر صرف کنند و گویند مراد، معیت و قرب به حسب علم است یعنی علم او محیط است و نزدیکتر است علم او به ما از رگ گردن.

و کلام بسیاری از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم ناظر به طریق ثانی است. از آنجمله تعلیم محمد بن سوار خواهر زاده خود را سهل بن عبدالله تستری قدس سرهما که وی را در صغر سن این تعلیم کرد که: الله معی، الله شاهدی، الله ناظری»

دیگر ابیاتی که برزبان خواجهگان ماوراء النهر گذشته قدس الله تعالی اسرارهم.

۱۵- قرآن، سوره حدید، آیه ۴.

۱۶- قرآن، سوره ق، آیه ۱۶.

۱۷- حدیث نبوی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۲، س ۵ / مصابیح الانوار، ج ۱ / ص ۲۰۴.

۱۸- قرآن، سوره حدید، آیه ۴.

۱۹- قرآن، سوره ق، آیه ۱۶.

بیت

ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تودور انداخته
 نحن اقرب گفت من حبل الوريد تو فکنده تیر فکرت را بعید
 هر که دورانداز تر او دورتر از چنین صیدی است او مهجور تر^(۲۰)

و مختار صاحب رساله نیز این است چنانچه بعد از این معلوم شود.
قول دوم: چون شخص مبدأ خود را شناخت و ملاحظه نمود که آنچه یافته از نعمت وجود، از اوست یا خود اوست شک نیست که او را با لطف میل و کششی به جانب او حاصل آید و مثل این میل در طبایع بهایم و سباع مرکوز است که به ولینعمت خود میل کنند و چون شخص عاقل نظر اندازد به فعل جمیلی که این نعمت اثر آن است آن را میل دیگر پیدا شود به فاعل این فعل. و چون نظر کند به مبدأ این فعل از صفات کمال - چون علم و قدرت و ارادت مثلاً - میلی دیگر متجدد شود چه فطرت عقل بر این وجه است که صاحب کمال را دوست گیرد و شاید که شخص را در بدء حال میلی افتد به آن ذات بی ملاحظه این امور و این را محبت ذاتی گویند که منبئی است از مناسبت ذاتی و دال است بر کمال استعداد مرتجلی ذاتی را.

تمثیل: چون کریمی شخص را انعامی کند چند نوع میل نسبت به آن کریم متصور است:

اول، از جهت نعمتی که به آن شخص رسیده. **دوم**، از جهت انعام که فعلی است جمیل: **سوم**، از جهت خلقی که مبدأ این فعل شده و صفت کمالی است. **چهارم**، میل به ذات او بی ملاحظه این امور و همچنین حال نقاش چون صورت زیبایی بکشد.

قول سیوم: پوشیده نیست که معرفت [و] میل و محبت به الله تعالی مستلزم

توجه و قرب به اوست و آدمیان در این توجه و قرب متفاوتند به حسب تفاوتِ درجات معرفت و میل. بعضی از ایشان به مزید قرب، مخصوص بوده‌اند و حق سبحانه ایشان را مطلع ساخته بر آنکه سعادت یعنی لذت دایمی، منوط است به تقویت معرفت و میل و توجه و قرب. و شقاوت، که الم دایمی است منوط است به اهمال این. و نیز مطلع ساخته ایشان را بر طریقی که مُفضی شود به تقویت امور مذکوره و آن عبارت است از اعتقادات حقه و ارتکاب اعمال مقربه و اجتناب از اعمال مُبَعَدَه.

و این طایفه را بعد از تقویت امور مذکوره و حصول غایت قرب به محض افضال و انعام به بندگان خود، سفیر گردانید که این معنی را به خلق رسانید؛ پس خبر داد به زبان ایشان که خلق آدمیان برای عبادت است یعنی بندگی و شناخت که متضمن توجه به اوست. و امر کرد به توحید یعنی یکی را گفتن، پس یکی را بودن. و ترغیب کرد به آگاهی به خود و اقبال بر او و توجه به او، بر وجهی که صافی باشد آن توجه از شرک جلی - که غیر را اله گرفتن است - و از شرک خفی - که غیر را مُنقاد و تابع بودن است در تصور و میل؛ و بیم داد از غفلت و فراموشی که منافی دوام توجه است و از مغرور بودن به تسویلات و تمویهات نفس و شیطان - که موجب تَوَزَع و تَفَرُّقِ توجه است - و خواند به آنکه به تخلیه قوت مُدرکه که از غیر حق سبحانه متعرض به نفحات جود او باشیم. و وعده فرمود به اجابت چون او را خوانیم. و بخشید ما را فیض خاص که از وجه خاص است نه از سلسله ترتیب. و معنی وجه خاص معلوم شود.

قول چهارم: بدان که لطیفه مُدرکه انسانیّه، اشرف آن چیزی است که در عالم انسانی است، زیرا که او متبوع است و آنچه در نسخه وجود انسانی است همه تابع اویند. و دیگر آنکه محل نظر حق است و منزل تدلّی و جلوه گاه تجلی اوست. و دیگر آنکه مهبط امر و نهی و خطاب و عتاب اوست. و دیگر آنکه محل توجه است به حق سبحانه و تعالی.

و توجه را درجات است و تفاوت درجات او به تفاوت درجات لطیفه مدرکه است چه او را :

به اعتبار آنکه مدبر بدن است نفس گویند و در این هنگام توجه او به حق سبحانه از راه نهانی به آن اعتبار خواهد بود که حق سبحانه تحصیل اسباب تعیش و تنعم او کند نه به ذات مطلق و نه به آن ذاتی که قهار و منتقم است مثلاً.

و به اعتبار آن که در یابنده است به طریق متعارفه از فکر و اعمال حواس و غیر ذالک، او را عقل گویند و در این هنگام توجه او به حق سبحانه به وجهی خواهد بود که نظر عقل به آن رسد.

و به اعتبار آنکه از عالم ملکوت است او را روح گویند و در این هنگام توجه او به حق سبحانه به اعتبار صفات تنزیهی است که مناسب حال مجرد است و قیاس کن بر این سرّ و خفی را که به اعتبار ترقیات به درجات تلطیفات و درجات بساطت است.

و به اعتبار آنکه او را هیأت اعتدالی پیدا شود میان حقایق الهی و کونی روحانی و جسمانی فلکی و عنصری بی غالبیت و مغلوبیت - چنانچه مقتضای میزان عقل و شرع است - او را قلب گویند و این هیأت اعتدالی پیدا شود بعد از ریاضت به چشاندن شربت شوق، طفل راه را - چنانچه در بدو حال طفل را شیرینی چشانند - و بعد از تزکیه و زوال حکم انحراف به واسطه استیلای اعتدالی ربانی بر اعتدالات روحانی و طبیعی فلکی و عنصری. و چون چنین شود حقیقت قلبیه که عرصه او گشاده و احکام شأن او منبسط است ظاهر شود. چنانچه سیاهی از میان زاج و آب و مازو، و آتش از میان سنگ و آهن ظاهر شود و از ابتدای این کار تا انتها درجات بسیار است و هر که کلیات و اصول این کار بداند، حقیقت اسلام و ایمان و ولایت و نبوت و رسالت و خلافت و کمال و قدر مشترک میان اینها، و ممیز هر یک از دیگری بداند.

و بدان که سیر و سلوک و ریاضت از برای تحصیل این هیأت اجتماعیة اعتدالیه

است تا که عین صورت قلبیه و حکم او ظاهر گردد. و چون صورت قلبیه به ظهور پیوندد از حقیقت، صافی گشته، از کشاکش و کدورات جسمی، طلب توجه به جناب حق سبحانه منبعث گردد و چون صفتی که مقتضی این طلب است بر باقی صفات که مقتضی خلاف این طلب است غالب آمده است و مستولی گشته، هر آینه عزیمت و ارادت او به ضرورت، وجدانی گردد و قصد تفریح دل کرده توجه کند به حق سبحانه به وجهی که حق سبحانه بر آن وجه است و معلوم اوست یعنی ذاتی مطلق، نه مقید به تنزیه از مناسبت جسمانیات. خواه آن تنزیه به نقل ثابت شده - چنانکه متکلمان گویند - یا به ظن عقل - چنانکه حکما گویند - [و] نه مقید به تشبیه - چنانکه مجسمه گویند - بلکه ذاتی فی حد ذاته مُعرا از هر یک و از مجموع، و با هر یک و با مجموع، و مستوجب جمیع او صاف، خواه حسن آن وصف، ظاهر باشد و خواه پوشیده.

چه هیچ وصف جز مستحسن نباشد و به سراو هیچ عقلی و فکری و وهمی و فهمی نرسد بلکه او چنان است که خود خبر داد و تعریف کرد. ظاهر شود بر هر کس که خواهد چنانچه خواهد. اگر خواهد ظاهر شود در هر صورتی، و اگر خواهد مضاف نشود به او صورتی و نه اسمی و نه رسمی.

اگر خواهد صادق آید بر او هر حکمی، و نام بَرَد خود را به هر نامی، و به خود مضاف سازد هر وصفی و با اینهمه منزّه است از آنچه لایق جلال او نیست. و نیست منزّه از آنچه ثابت است او را بی شرط یا به شرط، خواه آن شرط واحد باشد و خواه متعدد؛ و چون روی آورد به چنین ذاتی، و احکام کثرت، منمحنی گردد در وحدت، توجه و نقشی و پیوندی و التفات به امری نمائند میان او و جناب قدس ذات مناسبت ظاهر شود. این هنگام، دل مستعد تجلی شود و منزل تدلی و جلوه گاه تجلی.

و خلاصه کلام در این مقام آن است که توجه کند به حق سبحانه چنانچه معلوم اوست سبحانه یعنی به وجه هیولانی الوصف یعنی به وجودی که فی ذاته نه قاعل

است و نه قابل و به حسب مراتب و تنزلات، هم فاعل است و هم قابل. و اما وجه آن که توجه بر این وجه می‌باید دو است: یکی آنکه تا موافق حق باشد. چنانچه هست و دیگر آنکه اگر تقیید کند آنچه مترتب گردد فیضی خواهد بود مناسب آن، نه مناسب ذات رفیع الدرجات. و چون این ذات رفیع الدرجات نسبت او به جمیع مقابلات برابر است آئینه او مُدرکی تواند بود که مناسب او باشد و نسبت او به جمیع مقابلات برابر باشد نه آنکه منحرف باشد به جانبی.

و آن آئینه لطیفه شریفه انسانی است گاهی، که هیئت اعتدالیه پیدا کرده باشد و مصون باشد از انحراف. و اوست مرآت «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^(۲۱). و حق را در هر صورت که ظاهر شود باز شناسد به خلاف آنکه اگر منحرف باشد حق را باز نشناسد، مگر به آن وجهی که مناسب حالت انحراف اوست.

و چون دریابنده حق مطلق نیست مگر مرتبه قلبیه، از اینجاست که حق سبحانه خبر داد به لسان بشیر و نذیر صلی الله علیه و سلم که «مَا وَسَعَنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ النَّقِيِّ»^(۲۲) یعنی نمی‌گنجاند مرا به اطلاق که مراست نه آسمان و نه زمین، و می‌گنجاند مرا، دل بنده مؤمن پاکیزه. مراد به قلب در حدیث همین قلب است، که مذکور شد، نه لحم صنوبری، چه او از آن حقیرتر است که حق در او گنجد.

آری بخار لطیف که در تجویف آیسر این لحم صنوبری است متعلق آن قلب است و تصرف او در بدن به واسطه آن است. چون شخص صاحب‌دل شود، توجه او اعلائی توجّهات باشد چه متعلق توجه او حق سبحانه است - چنانچه خود را داند - و نیز آتم و اثبت توجّهات است چه فتور و تفرق در این توجه، نتیجه انحراف است و انحراف در حالت اعتدال، مفقود.

پس چنین شخص، وحدانی توجه باشد؛ نگویند که مبتدی تام الاستعداد را توجه به آن ذات رفیع الدرجات است با آنکه او را هیأت اعتدالیه پیدا نشده، زیرا که

۲۱- قرآن، سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۲۲- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۳۹، س ۴.

توجه او شُربی است از آن توجه. چه از راه نهانی به واسطه حکم انحراف، قبله توجه او، امری است که مناسب حالت انحرافِ اوست با آنکه استقامت او بر این وجه متعذر است.

فصل، سالک می‌باید که سعی نماید در مراتب ذکر و در مرتبه‌ای توقف ننماید: اول مرتبه ذکر، مداومت بر ذکر ظاهر است. یعنی ذکر لسانی از جهت دفع خواطر. و مداومت بر ذکر باید که از روی جد و جمعیت خاطر باشد و بی فتور باشد. اما چنان نسازد که مزاج روی در انحراف نهد. و ذکر باید که با حضور باشد و مراقبه حق کند در این ذکر، به آن وجهی که معلوم اوست یعنی ذات مطلق، چنانچه گذشت.

حضرت شیخ محی‌الدین قدس سره فرموده که مراد به‌الله وجودی است که از هیچ مگونی تقید نکند. پس چون خواطر، خفت یابد یا نماند این هنگام لطیفه مدرکه، ناطق شود به همان ذکر یا به ذکر که حق داند که مناسب استعداد اوست و آنفع است او را در این وقت.

پس به مقتضای «ان الله لروؤف بالعباد»^(۲۳) او را به آن مشغول سازد و چون دل گویا شود به ذکر، ترک کند ذکر ظاهر را و بر ذکر قلب مداومت نماید تا آن هنگام که از خود باز یابد که می‌تواند دل را از ذکر فارغ ساختن؟ پس کوشش نماید در تفریح دل آن قدر که تواند، زیرا که مقصود اصلی خلو باطن است که بر او مطالب کلیه مترتب است.

پس اگر خواطر مزاحمت آرد و قادر باشد بر رفع مزاحمت، خواطر در رفع آن و موجبات آن کوشد و اگر نتواند توسل به ذکر باطنی جوید به توسط حروف و الفاظ، چه ادراک معانی، بی الفاظ، متعسر است، نه آنکه به تکرار خیالی، مشغول شود چنانچه در حدیث انفس می‌باشد. و اگر به این نیز دفع نشود توسل به ذکر ظاهری

جوید با حضور دل و مراقبه حق بر آن وجه که مذکور شد تا خواطر مغلوب شود. طریق ذکر بر وجه مذکور مرعی می‌باید داشت در جمیع کارها، مگر در سخن کردن که این طریق مرعی نتواند داشت. و چون خواهد که در مهمی شروع نماید الله تعالی را یاد کند با حضور دل و توجه به آن جناب، و بگوید «اللَّهُمَّ كُنْ وَجْهَتِي فِي كُلِّ وَجْهَةٍ وَ مَقْصَدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ وَ غَايَتِي فِي كُلِّ سَعِيٍّ وَ مَلْجَأِي وَ مَلَاذِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ مُهَمَّةٍ وَ وَكَيْلِي فِي كُلِّ امْرٍ وَ تَوَلَّنِي تَوَلَّى مَحَبَّةٍ وَ عِنَايَةٍ فِي كُلِّ حَالٍ» یعنی خدایا چنان ساز که به هر چه روی آرم به تو روی آورده باشم و در هر قصدی مقصود تو باشی و غایت و نهایت هر کاری تو باشی و در هر شدتی و مهمی تو ملاذ و ملجأ باشی و در هر حال متولی، تو باشی از روی محبت و عنایت.

چون این دعا بخواند شروع نماید در آن کار، خواه فکر باشد یا قول یا عمل، و در زمان اشتغال به آن کار به ذکر حاضر باشد و چنان نشود که به همگی مشغول آن چیز شود. زیرا که حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرموده که در هیچ وقت از او غافل نباشد؛ آنجا که فرموده: «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْإِصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»^(۲۴) یعنی یاد کن پروردگار خود را در بامداد و شبانگاه از روی تضرع و نیاز و خفیه نه با آواز بلند، و با اینهمه در هیچ وقتی از او غافل مباش.

اگرچه دیگران را آن دو وقت کافی است تو را کافی نیست. و چون امر کرد حبیب خود را به دوام توجه و ما را ارشاد فرمود به متابعت او صلی الله علیه و سلم. آنجا که فرموده که «لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^(۲۵) یعنی شما را اقتدای نیکوست در شأن رسول خدای.

پس ما را نیز غافل نباید و طریق بدعت نباید پیمود. پس هرگاه که طریق مذکور را کیش خود سازی، حضورت به خداوند زیادت شود و سلطنت و غلبه ذکر قوت گیرد و مرتبه قلبیه که به منزله فرزند و نتیجه است از مشیمه طبیعت تو بیرون آید و

نفس پاکیزه گردد و صفات و اخلاق از لوث طبیعت به درآید و به واسطه استیلا و وحدت، آینه دل مستوی و هموار شود و بلندی و پستی که منافی همواری است زایل گردد و مناسب پروردگار شود در وحدت و وسعت و اطلاق و تقدس و تنزه از کدورات - که لازم کثرت تعلقات کونیه است.

پس اگر این حال ملکه گردد و این معنی متمکن شود، هر آینه میان حق سبحانه و تو، در دیگر گشاده شود که هیچ واسطه در میان نباشد یعنی باب فیضی که از ممر وجه خاص است گشاده گردد. پس بدانی آنچه در آنی و آنچه بر آنی، و بدانی آنچه معامله تو است با حق و خلق، و بدانی مال خود را. و باید که همین توجه مذکور، حال تو باشد در هر توجهی که به پروردگار خود کنی چه در عبادت و چه در دعا، و التجا به او از جهت تحصیل مهمات کلیه و جزئیه.

پس در طلب رزق مثلاً توجه به ذات مطلق باید کرد که همه اعتبارات در حیطة اوست، نه توجه به اسم الرزاق. «والله يقول الحق و هو یهدی السبیل»^(۲۶) یعنی خدای تعالی به زبان اولیای خود می گوید حق را، و اوست که می نماید راه راست.

تیمه در مزید ایضاح مجملات گذشته.

مقصود از ترقی در ذکر و توجه، احیای مناسب است که میان حق سبحانه و بنده بود و به واسطه احکام خلقیه و خواص و صفات امکانیه، مستهلک گشته، یعنی حیثیت خلقیت بر حیثیت حقیقت غالب آمده و احیای این مناسبت متحقق نمی شود، مگر به قطع تعلقات، خواه آن تعلق آشکارا باشد بر این کس، و خواه پنهان، و حیثیت خواه متعلق آن تعلق، ظاهر باشد، و خواه مخفی.

و به فارغ گردانیدن دل از جمیع ارتباطات که بعد از ایجاد پیدا شده میان این کس و اشیاء، خواه داند آن را و خواه نداند، و از جمله، تعلقاتی که این کس نمی دانست که آباء علوی و عقول و نفوس را دخلی است در تحقق این کس و از هر کدام از اینها

در او اثری است و این کس از راه نهانی به آنها فرود آمده و انس گرفته و او را به آن شعور نیست.

و چنانچه احیای مناسبت موقوف است بر قطع جمیع تعلقات و ارتباطات، موقوف است بر تحصیل هیأت اعتدالیه میان قوای روحانیه و بدنیه، خواه آن قوت، مبدأ فعل باشد و خواه مبدأ انفعال. یعنی چنان نشود که جانب روحانیت بر جانب جسمانیت غالب آید که آن شخص حکم حیوانات عجم گیرد، بلکه برزخی باشد میان جانبین، چنانچه صاحب شریعت صلواتُ الرحمنِ علیه به آن اشارت فرموده و این حالتِ توسط در جمیع امور می‌باید، چه در علم و اعتقاد، و چه در صفات و اخلاق، و چه در باعث و قصد و توجه.

پس توجه به چیزی و قصدِ امری نکند مگر آنکه صاحب شریعت به آن فرموده باشد. و هر چیز را باعث ندارد مگر آنکه آن چیز مرضی صاحب شریعت بوده باشد و چون این ملاحظه لازم گیرد جمیع افعال اختیاریه او سنجیده گردد. و بر این قیاس کن اخلاق و صفات و اعتقاد و علم، بلکه در جمیع حرکات و سکانات ظاهری و باطنی، حالت توسط و حکم صاحب شریعت منظور دارد. و اگر او را چیزی حاصل شده باشد که به جانب افراط یا تفریط مایل باشد سعی کند که به مرکز کمال - که نقطه اعتدال است - برساند، یعنی قریب شود به آن. و این معنی را مُلک و ملکه خود سازد تا که به واسطه اعتدال مزاج معنوی میان امور مذکوره و میان نَسب و اضافات که میان حق و خلق است به طریق انفراد با اِشْرَاکِ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الْخَلْقِ، مستعدِ نفخهٔ ثانیه گردد. و چنانچه به واسطه اعتدال مزاج صوری، مستعدِ نفخِ روح شده بود. در این هنگام، ولادت ثانیه که بیرون آمدن روح است از مشیمه طبیعت، متحقق گردد، بر آن حیاتی مترتب شود که به موت طبیعی زایل نگردد و به واسطه این استعداد جزوی که بعد از وجود است و به فیض وجود است سرّ استعداد کلی که جامع جمیع استعدادات است و سابق بر وجود به آن قابل وجود است ظاهر گردد.

پس چون تمام شد حاصل شود نفخه ثانیه از جانب حق سبحانه و حیاتی تازه که به موت طبیعی زایل نگردد و آن حامل سرّی است که تعبیر از آن به تأیید قدسی کنند. چون در حق انبیاء ظاهر شود به تأیید ملکی کنند، چون در حق کَمَلِ اولیا ظاهر گردد و به تجلیات اسمای و صفاتی چون در حق غیر کَمَل از اولیا پیدا شود و بعد از این دیگر تجلی ذاتی پیدا شود که مستلزم اموری است که تعبیر از آن نتوان کرد و اموری که سرّ آن نداند غیر کَمَل، اگرچه صاحب علم یا ذوق معین یا حال باشد.

فصل:

چون شناختی این را بدان که تاریکی و زنگ دلهای بیشتر مردم از تعلقاتِ شهوانیه و خواص امکانیه است که جهت صفت مناسبت شده میان حق و بنده. چه لازم تعلقاتِ شهوانیه و خواص امکانیه، کدورت و ظلمت و نقص و کثرت است و جناب حق سبحانه موصوف است به اضداد اینها که آن نوریت و صفا و کمال و وحدت است و باوجود این حال، محاذات و مواجهه آینه دل با حق سبحانه، متعذر است و انتقال از این خصوصاً دفعی باشد متعسر و آنکه گفته شده که مناسبت، ضعیف شده نه آنکه مفقود گشته، بنابر آن است که سرّ حق پوشیده است در هر کس بل در هر چیز اما به احکام خود ظاهر نیست زیرا که محجوب شده به احکام ظلمانیه امکانیه و صفات وجودیه.

پس اگر شخص در خود طلب حق سبحانه دریابد، بداند که از آثار و احکام آن سرّ مستجن است زیرا که پیش این طایفه مُحَقِّق شده که غیر حق مستجیل که طالب حق باشد بلکه هر کس هر چه طلبد و به آن محبت پیدا کند، نیست. الا بناء بر آنکه مناسب آن در او چیزی مستجن است که از آن جهت او را طلبیده و سرّ طلب طالب نیست، مگر آنکه حق مقید مستجن، طالب اتصال می شود به حق مطلق و به کمالات حقیقیه او.

یعنی کمالاتی که مناسب کمالات مطلق باشد، پس فرع به اصل ملحق شود و

کمالات کل به این جزو و ظاهر گردد چنانچه وصف کلیت و احاطه او به این جزو مُحاط، محقق شده و این که کمالات کل به این جزو، ظاهر می‌تواند شد بنابر آن است که مفارقت نسبی میان کل و جزو از بعضی وجوه، حاصل آمده بود که آن عوارض امکانیه باشد.

فصل:

چون بنده به سبب غلبه احوال امکانیه بعیدالمناسبه افتاده از حق، پس اگر در بعضی اوقات، دغدغه طلبی پیدا شود - چنانکه گذشت - فرصت را غنیمت دانسته این دغدغه را تربیت کند به مفارقت صورت کثرت بتدریج. و صورت تدریج آن است که اولاً از مردم، منفرد و منقطع شود تا که نوع مناسبتی میان بنده و پروردگار او وجود گیرد. بعد از آن استعانت نماید به آنچه مذکور شد و قصد تعطیل قوای مُدرکه حسیه و خیالیّه و عقلیه کند که اینها را اعمال نکند و از خواطر محفوظ دارد و هم خود را جمع سازد و عزیمت را محقق گرداند. بعد از آن التفات نماید به جناب حق به ملازمت ذکری که مرشد از برای او تعیین نماید، یا حال و استعداد او تقاضای آن کند.

و چون ذکر از روی لفظ کونی است و از روی معنی حقانی بلکه حق، پس او برزخی است میان حق و خلق که از هر دو جانب نصیب دارد و به واسطه اشتغال به این برزخ، مناسبتی اتمّ از مناسبات سابق وجود گیرد و چون ذکر به ذکر انس گرفت در حکم آن است که جدا شد از عالم کون و مُحَبّی، دقیقه مناسبت گشت میان حق و خود، و در این هنگام، حکم وحدت حقیقی، روی در غلبه آورد و احکام کثرت، روی در اختفا.

بعد از آن چون منتقل شود از ذکر ظاهر به ذکر باطن، و دل او گویا شود به ذکر، بی‌عمل و تکلفی، خصوصاً که گویا شود به ذکری که درباره او تعب نکشیده باشد بلکه به حسب استعداد حاصل گشته بود. بعد او از صور عالم و احکام متکثره، بیشتر و

قرب مناسبت او به حق، اتمّ باشد و چون به واسطه امور مذکوره، عزیمت قوت گیرد و رغبت، بسیار شود، استیلائی حق مستجن، ظاهر گردد و احکام امکان، ضعیف و مغلوب شود.

پس دل بنده نورانی گردد و صیقل یافته و صافی شود از صفات امکانیه، و آینه جوهردار شود، و اعتدال یابد از جهت آنکه سطح آینه دل، استقامت پیدا کرد و کثرت به وحدت تبدیل یافت. چنانچه در مرآت محسوس یکی از اسرار آینه که حق سبحانه اظهار کرده است آن است که مثالی باشد آینه دل انسان را. چه صفای این آینه به همواری اجزای اوست و دور بودن از ناهمواری مانند بلندی و پستی و اعوجاج شکل و حصول چیزی مانند موی در وی. چه هر کدام از اینها موجب آن است که صورت چنانچه واقع است مُدرک نشود خصوصاً که شکل مرآت، مخالف شکل صورت باشد و اعتدال مرآت بعد از همواری سطح او، هیأت مستدیره است که افضل اشکال است، و اقرب اشکال به اطلاق و بساطت بر عدم خطوط و زاویه. و از این جهت است که افلاک و آنچه مرکوز است در ایشان مستدیرند، چه افلاک و آنچه مرکوز است در ایشان، اوایل اجسامند که از حق سبحانه صادر شده‌اند به توسط ارواح. و چون مبدأ وسایط، بسیط‌اند و صاحب فضیلت، مناسب آن است، آنچه صادر شود از ایشان، بسیط باشد و صاحب فضیلت. فافهم یعنی از این تمثیل چیزی فهم کن.

فصل:

بازگردیم به اصل سخن. سالک همیشه منتقل می‌باشد از صورت ذکر به معنی ذکر و باطن او. و از تلفظ به لسان، به نطق دل، به همان ذکر یا غیر آن که استعدادش مقتضی آن است. و باطن ذکر، غیر معنی ذکر است. چه معنی ذکر مدلول عبارت است و او را صورت ذکر گویند. و باطن ذکر، حقیقت ذکر است و آنچه مترتب شود بر آن از توجه به مذکور به طریق ذوق و وجدان، و نتیجه آن عروج است و سقوط

احکام کثرت. و مراد به سقوط، استهلاک و مغلوب شدن است، نه رفع کثرت بالکلیه، بلکه چنان باید که حالت او عکس آن حالتی شود که سابقاً بوده، یعنی که جانب حقیقت بر جانب خَلْقیت غالب آید چنانچه سابقاً جانب خَلْقیت بر جانب حقیقت غالب بوده.

پس چون کمال یابد وحدت و صفا، و متلاشی شود احکام کثرت خَلْقیه امکانیه، و ثابت شود مناسبت، میان جناب حق و میان قلبی که حال او این باشد، پس در این هنگام ظاهر شود حق مستجّن در بنده از جهت زوال موانع، و او را پیوند شود به تجلی که فرود می آید از حق به او.

پس جمله قوای ظاهره و باطنه بلکه جمله صفات او از حالت خود بگردد که زمین جسد، غیر زمین سابق شود و سماوات روح و روحانیات، غیر آن روح و روحانیات سابق شود، از جهت آنکه قیامت او قائم گردد چه، از ارض جسد مبعوث گردد و قامت او مستقیم شود از جهت بیرون آمدن از گرانی بار طبیعت و مضمون آیت «وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^(۲۷) در این قیامت صغری ظاهر گردد یعنی حق سبحانه به صفت یگانگی و قهاریت که افنای شخص کرده ظاهر گردد و ظهور اشیا مُستند به او باشد چون چنین شود اعتقاد او در شأن هر چیز، رنگی دیگر گیرد چه مُدرک در این مرتبه، حق است و زبان حال او این تلاوت کند که «وَبَدَّالَهُمُ مِنَ اللَّهِ مَالِمٌ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»^(۲۸). یعنی که ظاهر شود مرایشان را از جناب خدای چیزها که ایشان را چشم داشت آن نبوده باشد و آنچه بعد از این پیدا شود ممکن نیست بیان آن، بلکه واجب است سر و کتمان آن و «كُلُّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ»^(۲۹) یعنی هر کس توفیق داده می شود مر آن چیزی را که خلق او برای آن است و استعداد او مقتضی آن، چه فیض حق سبحانه تابع استعداد است.

۲۷- قرآن، سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۲۸- قرآن، سوره الزمر، آیه ۴۷.

۲۹- رسول اکرم، بحار، ج ۴، ص ۲۸۲، س ۳ / المسند، احمد، ج ۱ / ۸۲۰۶.

خاتمه:

آنچه در این عَجاله مذکور شد اصلی است جامع مطالب، که هر کس به حسب استعداد خود از او نصیبی می‌گیرد «و ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمَسِّكُ فَلَا مَرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۳۰). یعنی دهنده و گیرنده، حق سبحانه است. هر باب رحمتی که بگشاید خدای تعالی، هیچ کس آن را نتواند بست و آنچه حق سبحانه ببندد و باز دارد، کسی نتواند گشاد و اوست بر همه غالب و اوست حکیم - که چیزها را چنانچه هست داند و چنانچه باید کند. و آن کس که خواهد استکمال و استثمار این فایده، این تتمه را افاضه کند؛ و آن این است که هر کس دریافت و فهم کرد آنچه در این کلمات درج کرده‌ام او را چند معرفت پیدا شود:

معرفت سِرِّ مَوْدَعِ بُوْدِنِ حَقِّ دَرِ خَلْقِ.

و معرفتِ معنیِ غلبهٔ رحمت الهی بر غضب او، و آنکه رحمت و غضب، منبع اعتدالات و انحرافات است که واقع است در عالم معانی و ارواح و عالم مثال که در این عالم، ارواح به صور، ظاهر می‌شوند و معانی، صور جَسَدَانِیَه پیدا می‌کنند. چنانچه علم مثلاً به صورت کَبِنِ ظاهر شود و همچنین منبع اعتدال و انحراف، عالمِ حسن‌اند.

و معرفت معنیِ ولادتِ ثانیه که اکابر از انبیاء و اولیاء به آن اشارت کرده‌اند و معنی احتجاجِ حق به خَلْقِ و صحبتِ حق به خَلْقِ و سَرَّاحاطَةُ او به ایشان و بودنِ او به ایشان در هر جا که باشند بی مَزَجِ و ظرفیت و بی مَلابسه که میان جسمانیات باشد.

و معرفت کیفیت انشای قوای روحانیه که از مقولهٔ معانی‌اند. مثل قوای حواسِ ظاهره و قوای غَازِیَه و نامیه و غیر آن در مواد طبیعی و کیفیت ترکیب ایشان با همه

و کیفیتِ تخلیص روح از بدن و امتزاج ایشان با هم، چنانچه مذکور شد در بیان استهلاک کثرت در وحدت.

این است معراج تخلیل آن کس که این را بخشیده و مشاهده نکرد و احکام کثرت از او زایل نگشت، حقیقت معراج یعنی معراج روحانی بر او ظاهر نشد و در نیامد در هیچ مرتبه از مراتب قرب حق، و وی را وصول به حق دست نداد. وصول حقیقی که به طریق ذوق باشد؛ چنانچه آب مُودَع در کل که حق سبحانه را به آن تمثیل کرده‌اند. گاهی به صفتِ مائیت ظاهر شود که کل را به حیلۀ تقطیر نمایند، والا خواص مائیت در کل، مخفی و مستهلک ماند.

و معرفتِ سرفنا و بقا، و معرفتِ سیر و سلوک و مبدأ سیر و موجب و اینکه آدمی، عین بود یعنی از اعیان ثابتۀ بود و مراد به اعیانِ ثابتۀ، ماهیات اند در علمِ حق. پس و صف شد یعنی عارض ظاهر وجود شد که عبارت از نفس وجود است و به این عُروض و نسبتِ مجهول الحقیقه، موجود شد بالوجود الحق. یعنی وجود را یافت و در این مرتبه آن وجود، موصوف است به صفاتِ خلق مثل ضحک و مکر و استهزاء، غیر آن که شریعت به آن ناطق شده.

و معرفت اینکه همین سرمودَع است که طالب انسلاخ است از این احکام، تا باز گردد به اصل خود و به مقتضای اصل ظاهر گردد.

و دیگر، معرفتِ سرغلبه حق سبحانه بر امر خود در مرتبه ارواح با طبایع و در مرتبه اخلاق حمیده با اخلاق ذمیمه یعنی در آن مرتبه که روح با جسد آمیخته و مغلوب احکام طبیعت گشته، و همچنین اخلاق حمیده، مغلوب اخلاق ذمیمه شده و خلقت بر حقیقت غالب آمده، ناگاه امر و حال منعکس شود و جانب حقیقت، غالب آید بر جانب خلقت. معرفت سرّ این غلبه، حاصل می‌شود از مضمون سابق. چون شخص نیک فهم آن کند، بداند سرّ مغلوبیت انسانی را در تحت احکام امزجه، طبیعت طبعیه^(۳۱) در اول با مغلوبیت این ارواح و سایر ارواح

عُلُویة مقدسه در آخر در تحت احکام اسماء و صفات الهی. و مراد به مغلوبیت در تحت اسماء و صفات الهی، موت طبیعی است.

و همچنین معرفت بسیاری از علوم و اسرار که مندرج و مندمج است در این کلمات حاصل آید که کلام به ذکر انواع آنها موجب اِطْناب است. فکیف از تَعین و بیان؟ «واللهُ یقولُ الحقَّ، و یهدی مَنْ یشاءُ الی صراطٍ مستقیم»^(۳۲) یعنی خدای می‌گوید. آنچه حق و صدق است، و راه راست می‌نماید هر کس را که خواهد تم تم تمام شد.